

خشک‌سالی‌های دوره‌ای در اصفهان: قحطی سال ۱۳۳۶ هجری قمری از دریچه خاطرات یک پزشک اصفهانی

مهدی نفیسی

کوتاهه

مهم‌ترین هدف این نوشتار، در واقع معرفی شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران در مهر و موم‌های جنگ جهانی اول به‌ویژه در اصفهان و قحطی دشوار آن روزگار است. نویسنده با استفاده از تحلیل خاطرات یک تاجر و پزشک اصفهانی با نام حاج میرزا عبدالجواد اخوت، جزئیات وقایع و شرایط آن روزگار را به تصویر می‌کشد. بر اساس این منبع دسته اول که بر مبنای مشاهدات عینی نویسنده نگاشته شده، نه تنها خشک‌سالی دوره‌ای زمینی اصلی این قحطی بوده بلکه عوامل دیگری همچون احتکار تاجران گندم و گران فروختن آرد به نانوایی‌ها، سوءاستفاده خود نانوایی‌ها، سوء مدیریت و ساخت‌وپاخت‌های رئیس بلدیۀ اصفهان و نهایتاً سیاست‌های دولت انگلیس در بروز این قحطی نقش این اساسی داشته‌اند.

در این نوشتار در ابتدا به معرفی متن مورد بررسی پرداخته می‌شود، سپس خشک‌سالی و قحطی‌های دوره‌ای اصفهان بر مبنای متون تاریخی مورد تحلیل قرار می‌گیرند و نهایتاً بخش‌های مهم این خاطرات در زمینه قحطی اصفهان ارائه خواهد شد.

مقدمه

سه سال پیش هنگام کنکاش در نسخه‌های خطی در کتابخانه‌ی پدری، به نسخه‌ای از خاطرات پدر بزرگ مادری‌ام برخوردم که اصل آن در نزد مادرم، آخرین بازمانده‌ی این خانواده‌ی اصفهانی، هنوز موجود است. من هرگز پدر بزرگم را ندیدم و با افکار و عقاید او و اوضاع اجتماعی و سیاسی او کمتر آشنایی داشتم. ولی حس کنجکاوی و نثر زیبای این خاطرات و شرح جالب وقایع آن دوران مرا ترغیب نمود که در عرض چند روز این دفترچه‌ی ۳۲۰ صفحه‌ای خاطرات او را به پایان برم و سپس با پژوهشی دوساله و نیمه و با استفاده از تحقیق میدانی و بهره‌گیری از روزنامه‌های آن دوران اصفهان موفق به بازخوانی زندگانی او شوم. نتیجه‌ی این تحقیق کتابی است از خاطرات او با مقدمه‌ای نود صفحه‌ای به نام "از طبابت تا تجارت: خاطرات یک تاجر اصفهانی"

حاج میرزا عبدالجواد اخوت، ۱۳۳۴-۱۲۶۷ شمسی (۱۳۶۴-۱۳۰۶ قمری)" که در سال ۱۳۸۶ توسط نشر تاریخ ایران در تهران از طرف نویسنده‌ی این سطور منتشر شد.

این خاطرات که در عرض سه سال، یعنی از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۳۷ هجری قمری نوشته شده‌اند، دورانی را شامل می‌شوند که میرزا عبدالجواد، جوانی سی‌ویک‌ساله بوده است و در اصفهان به‌عنوان پزشک می‌زیسته است. خاطرات او در زمان حکومت احمدشاه قاجار نوشته شده و متعلق به زمانی است که ایران تحت اشغال روسیه و انگلستان بوده است و کمیته‌ی دفاع ملی و حکومت آزادیخواهان در کرمانشاه تشکیل شده است.

آنچه در سطور ذیل می‌آید مقدمه‌ای است از این جانب، در زمینه‌ی قحطی‌های ادواری اصفهان در آن دوران، و سپس چاپ بخشی از خاطرات میرزا عبدالجواد در رابطه با روزگار سخت قحطی و شیوع امراض واگیردار در شرایطی که ایران در اشغال روسیه و انگلیس بود و اوضاع حکومتی و سیاسی کاملاً دچار هرج و مرج بود.

قحطی‌های دوره‌ای در اصفهان

اصفهان همانند برخی از شهرهای دیگر مانند یزد و نائین و کاشان در حاشیه‌ی کویر قرار گرفته است و در طول تاریخ، خشک‌سالی و بی‌آبی زندگی ساکنان آن را تهدید کرده است این شهر همیشه قربانی دوره‌های خشک‌سالی می‌شده است. همچون امروز اصفهان، که به علت خشک‌سالی چندساله زاینده‌رود و مدیریت نادرست تقسیم آب، این شهر بزرگ با خطر بی‌آبی و خشک‌سالی خطرناکی روبرو است.

میر سید علی جناب در کتاب "الاصفهان" خود می‌نویسد که تقریباً هر سی تا چهل سال یک‌بار اصفهان با یک "قحطی سختی" روبرو شده که "شیرازه اوضاع اصفهان را پاشیده" است (جناب، ۱۳۸۵: ۲۲۹). سپس او به ذکر قحطی‌های متوالی از سال ۱۱۷۱ قمری پرداخته و قحطی‌های سال‌های ۱۲۰۲، ۱۲۳۲، ۱۲۴۷، و قحطی معروف سال ۱۲۸۸ قمری را ذکر می‌کند. او نیز به ذکر قحطی سال ۱۳۳۶ قمری که میرزا عبدالجواد خود تجربه کرده است پرداخته و می‌نویسد:

"و هر سی یا چهل سال که گذشته است یک قحطی سخت بروز نموده و شیرازه‌ی اوضاع اصفهان را پاشیده است، مانند قحطی ۱۳۳۶ که قنسول خانه انگلیس سه خوارگندم را به نهصد تومان خرید و بر این قیاس نرخ کلیه اجناس ترقی کرد و پیدا نمی‌شد و کثرت متوفیات و نرسیدن به ضبط اجساد آن‌ها در خرابه‌ها سگ‌ها آن‌ها را خوردند ... قبل از آن قحطی ۱۲۸۸ بود که در تعریف آن گفته‌اند:

گرانی که آدم‌خوری باب گشت هزار و دویست است و هشتادوهشت

قیمت گندم یک من سه قران شد. قبل از آن قحطی ۱۲۴۷ تا ۱۲۵۰ است. در تاریخ ارامنه جلفا نوشته، سه سال طول کشید و مردم علف صحرا می‌خوردند ... قیمت آرد یک من چهار هزار دینار شد. قبل از آن قحطی ۱۲۳۲ معروف به قحطی صدری است. در تاریخ ارامنه نوشته و شرح آن را مفصل در رساله‌ی احفاد مجلسی می‌نویسد که مردم پوست درخت و پوست خیک می‌خوردند. آرد یک من دو هزار و پانصد دینار شد. قبل از آن قحطی ۱۲۰۲ است. در تاریخ ارامنه نوشته، به قدری نان کم یاب شده بود و مردم علف و تخم علف خوردند که اطفال اسم نان را فراموش کرده و از مادرها عوض نان همان تخم علف را می‌خواستند. گندم یک من سه قران و دویست دینار. قبل از آن قحطی ۱۱۷۱ در آن تاریخ نوشته در جلفا پانصد نفر و در شهر دوازده هزار نفر تلف شدند و اطفال خود را می‌فروختند و می‌کشتند. قیمت نان یک من نه هزار دینار شد". (همان: ۲۲۹ تا ۲۳۰)

در خاطره جمعی مردم اصفهان قحطی بسیار بزرگ و فجیعی که هزاران قربانی رفت، قحطی سال ۱۲۸۸ قمری، هنوز زنده است و میرزا عبدالجواد نیز در دو فصل آخر خاطراتش به ذکر آن پرداخته، آن را با قحطی زمان خودش مقایسه می‌کند. حاج میرزا حسن خان جابری انصاری می‌نویسد که قحطی سال ۱۲۸۸ قمری چنان اثرگذار در خاطره جمعی مردم اصفهان بود که "تاکنون غالب عوام تعیین عمر خود را از آن قحط عام می‌نمایند نه تنها زنده رود چنان خشکید که تا پشت گاو و ماهی اگر چاهی می‌کنند، نم نمی‌دیدند، جز در چشم یتیمان و آب نمی‌بردند جز از آبروی کریمان". (انصاری، ۱۳۷۸: ۳۴)

قحطی سال ۱۳۳۶ قمری در تاریخ اصفهان به قحطی شیخ‌الاسلامی مشهور است، چون در این زمان حاج میرزا علی اکبر شیخ‌الاسلام رئیس بلدیة اصفهان بود که خطاهای سهو و عمده‌ای مرتکب شده و باعث تشدید کمبود نان و نرسیدن آذوقه به مردم شد. حاج میرزا حسن خان جابری انصاری در مورد این قحطی چنین می‌گوید:

"۱۳۳۶: قحطی سخت اصفهان و طهران که یک بهره از بردن غله‌ی فریدن و چهارمحل پلیس جنوب و دوم جلوگیری رضای جوزدانی و جعفرقلی از اجناس بربرود و عراق و جا پلق و سوم خطات سهو و عمد شیخ‌الاسلام رئیس بلدیة و طمع محترکین و این قحطی مشهور را به قحطی شیخ‌الاسلامی خوانند مردم، چون اولاً تجار خود از عراق و بالاتر جنس آورده به خرواری چهل تومان، شیخ خواست خرواری پنج تومان کمتر بدهد. پس از معطلی‌ها گفتند ما این ضرر را می‌بریم، اما دیگر نمی‌آوریم. گفت نیاورید، من از چغندر، نان اصفهان را می‌رسانم. دوم صارم الدوله نوشته، تعهد می‌داد نان را تا سر خرمن تأمین کند بیک من شاه هفت ریال و رضا را هم دفع کند، به شرط بقای حکومتش. او به همراهی شریعتمدار، همراهانش را گفت چادر زدند در تلگراف‌خانه و گفتند نان یک من دو تومان می‌خوریم و صارم الدوله را نمی‌خواهیم. سوم محترکین عمده را هیچ متعرض نشد و سوار در دهات بی‌حاصل فرستاد. یک من جو را از خانه پیرزن برون آورده در توبره اسب مأمورین

ریختند. به طهران هم شنیدم احمدشاه از این رهگذر و دادوستد جنس خواسته بهره برد. باری سی‌هزاری در شهر و بیرون تلفات داده؛ اندکی شرحش را در آگهی شهان نظماً داده‌ام". (انصاری، ۳۲۱: ۳۷۷-۳۷۶)

شرح مفصل این قحطی در دفترچه خاطرات روزانه میرزا عبدالجواد آمده است. تنها برای توصیف آن در اینجا به مشاهدات دختر بزرگ او که در آن زمان کودکی بیش نبوده است، بسنده می‌کنیم:

"یادم می‌آید که آن زمان مادرم پهلوی پدرم درس می‌خواندند، قرآن و کتاب‌های دیگر. تا اینکه اول اخوی بزرگ (رضا) را پیدا می‌کنند. بعد از آن پسر دیگری پیدا می‌کنند که خیلی خوب بوده و پاکیزه بوده و اتفاقاً یک نفر روزی از در وارد می‌شود و بچه را نظر میزند و همان شب بچه مریض می‌شود و می‌میرد. بعد از آن ما را پیدا می‌کنند. توی منزل پدرشان بود، پدر پدرشان در محله احمدآباد. یک مدتی پیش مادرشان می‌مانند، چون پدرشان فوت شده بوده و به یزد آباد رفته، منزلی تهیه می‌کنند و در آنجا می‌نشینند. کوچکی روبروی امامزاده اسماعیل. روبروی کوچکی مدرسه گل‌بهار. ما در آنجا می‌نشستیم. بعد کم‌کم زمان قحطی پیش می‌آید و طوری بود که مثلاً اگر کسی نان می‌گرفت، نان را از چنگش درمی‌آوردند. یک روز پدرم رفته بودند خودشان نان بگیرند. از دستشان دو نفر می‌قاپند. یکی شان می‌افتد روی آن یکی که نان را از او بگیرد. او هم تمامی قرص نان را در دهانش می‌گذارد و خفه می‌شود. بعد از همان روز، پدرم می‌گویند که من ناراحت هستم و دیگر نمی‌روم آرد بدهم دم در دکان نانوائی که برای من بیزد. من دیگر این کار را نمی‌کنم. توی خانه آرد می‌گرفتند و تو ساج (بخاری) نان درست می‌کردند. همان موقعی بود که تازه احمدمان به دنیا آمده بود. احمد هم تقریباً یک یا دو سالی داشت. کاسه‌ی کوچک برنج برایش درست کرده بودند. دانه‌دانه آنان را می‌خورد و می‌گفت نون، نون. می‌گفتند "صبرکن که نان پخته شود". ما هم دم می‌گرفتیم و باهم تکرار می‌کردیم این شعر را: "نون نون، صبرکن که نان پخته شه"، و رنگ می‌گرفتیم برای او. یک روز هم خانم جونم (مادرم) برایمان یک چلو زعفران درست کرده بودند و به ما بچه گفتند که دلم می‌خواهد سرزده باشد. وقتی که پدرمان از در خانه آمدند، دودیم و گفتیم که برایتان خانم جان پلو زعفران نپخته‌اند! و خلاصه اسرار مادر را فاش کردیم". (اخوت، ۱۳۶۶)

گویا در آن زمان خوردن برنج چندان مرسوم نبوده است و میرزا عبدالجواد هم بیشتر ناراحتی و دل‌شوریدگی خود را از کمبود نان ابراز می‌کند. تنها یک‌بار می‌گوید که امروز برنج خوردیم چون نان نبود. درست کردن پلو یک حالت استثنائی داشته است و نان و انواع آش از اصلی‌ترین غذاهای آن دوران بوده است. روزنامه زاینده‌رود، گویا کمبود نان و قحطی را برای سال‌های بعدی پیش‌گوئی کند، در سرمقاله‌ای تحت نام "تنگی و عسرت نان در اصفهان" (اخوت، ۱۳۲۹: ۶) می‌نویسد:

"مسئله نان در اصفهان امسال خیلی غریب است. هنوز اول خرم‌من است که گندم و نان بیک قیمت گزافی فروخته می‌شود. مع ذالک به واسطه تنگی و کم‌یابی اهالی در عسرت هستند. اگرچه امسال جنس در اصفهان کم بود، ولی محتکرین هم که حواس حکومت را مصروف اعزام قشون و سایر مهمات دیده، مجاللی به

دست آورده کاملاً به کار احتکار می‌پردازند. و معلوم است اگر علاج فوری نشود چه پیش آمد سختی خواهیم داشت. اگرچه حکومت جلیله در مقام تهیه جنس برآمده و تدابیر لازمه به‌کاربرده‌اند. لکن لازم است در اجرای آن قدری عجله فرمایند که فوق‌العاده فقراء و ضعفا در عسرت هستند".

بدون شک در آن زمان عوامل بسیاری در به وجود آمدن و گسترش این قحطی دست داشته‌اند: یکی خشک‌سالی و بی‌آبی ادواری اصفهان است، دیگری احتکار تاجران گندم و گران فروختن آرد به نانوائی‌ها و سوءاستفاده خود نانوائی‌ها، سوم سوء مدیریت و ساخت و پاخت‌های رئیس بلدیة اصفهان است و چهارم سیاست دولت انگلیس است که در جهت احتکار و بدترکردن اوضاع اقتصادی شهرهای تحت اشغال روسیه شوروی بوده است.

اکنون به بخشی از متن خاطرات حاج میرزا عبدالجواد در این باره می‌پردازیم:

گرانی نان، بی‌آبی، قحطی و احتکار و ناامنی

تاریخ چهارشنبه چهارده شهر محرم الحرام ۱۳۳۶:

این اوقات کارها خیلی سخت شده، واقعاً فوق طاق است. گذشته از گرانی ماکولات، آب هم کمیاب گردیده، اغلب چاه‌های آب خشک و کم آب شده؛ مثل چاه خانه‌ای که اجاره‌ی بنده است که مدتی بود کم آب شده بود و به تدریج کمتر شد تا قریب یک ماه است که به کلی خشک شد. تا دیروز از خانه همسایگان آب می‌گرفتیم و باکمال صدمه و سختی گذرانیدیم، تا این دوروزه که چاه همسایه‌ها هم کم آب شد و باید چند دلو آب بکشند یک‌یک آفتابه آب بشود و با بچه‌داری خیلی سخت بوده امر تطهیر و نظافت. خلاصه دیروز نقل مکان کردیم، یعنی عجالاً به طور موقت در خلوت عموکه دو دانگ او متعلق به خود حقیر است، سکنی گرفته‌ایم. دیشب را در آنجا به سر بردیم. جزئی اثاثیه‌ای هم به قدر رفع احتیاج همراه برده‌ایم. اگرچه آنجا هم از بعضی جهات سخت است، یعنی از خیلی جهات، عجالاً سخت است ولی فقط دل‌خوشی به آب داریم و تا زمانی که آب چاه‌ها زیاد نشود خیال دارم همان آنجا بمانم. توضیح آنکه با پاک کردن چاه، بازهم آب او خشکیده است. این شرح آب بود که چندان مهم نیست. یعنی بعد از سختی نقل مکان کرده و راحت شدیم، اما سایر لوازمات را نمی‌دانم چه باید کرد.

مثلاً بعد از اینکه شیخ الاسلام رئیس اداره بلدیة شد، حکم کرد برنج را یک من هشت قران و روغن را چارکی پنج قران و عدس و نخود و لوبیا و ماش یک من پنج شش قران و پنیر را ده نار ده شاهی و خربوزه و هندوانه را یک من چهار عباسی و نان را چارکی هفت صد دینار بفروشد و قدغن [غدغن] اکید کرد که نان خاصه هم پخته نشود، چراکه خاصه را چهار دانه هفت صد دینار می‌فروختند و چهار دانه هم بیست و پنج دینار بیشتر نبود.

خلاصه کسبه هم اجناسی که داشتند و گران‌تر خریده بودند و مجبور بودند به قیمتی که بلدییه حکم کرده بیشتر نفروشدند، اجناس خود را در محل‌هایی مخفی پنهان کردند و نفروختند. رعایا هم که باید از خارج جنس وارد نمایند چون دیدند باید مطابق نرخ بلدییه بفروشند، دیگر اجناس خود را به شهر نیاورده، حمل به‌جاهای دیگر نمودند که آزاد در فروش باشند. به این جهات کار به قدری سخت شد که یک مثقال برنج و گوشت و بقولات و حبوبات و میوه‌جات پیدا نمی‌شد. خوراک مردم منحصر بود به نان خالی، آن‌هم چه نانی، مسلمان نشنود کافر نه بیند. ولی اشخاص متمول که هر جنس را زیاد می‌خرند، از پیش داشتند و اگر هم نداشتند آدم می‌فرستادند در دهات اطراف شهر و به هر قیمتی بود، اسباب زندگانی خود را فراهم می‌کردند. بیچاره کسبه بی‌دست‌وپا و فقراء مجبور بودند به نان خالی زندگانی کنند، آن‌هم از صبح تا ظهر درب دکان خبازی معطل شوند تا چند دانه نان خریداری نمایند. خلاصه چندی که گذشت مردم به صدا آمده، بنای بدگوئی را گذاشتند. من جمله روزنامه لواء اسلام (پرچم اسلام) بر ضد شیخ‌الاسلام مقاله نوشت. اگرچه آن روزنامه را نگذاشتند منتشر شود، بلکه او را توقیف کردند، ولی چند روز بعد حکم کردند که کسبه و رعایا آزاد هستند که اجناس خود را به قیمت دلخواه خود به فروش رسانند. بازهم کسبه و رعایا جرئت نمی‌بردند اجناس خود را بیرون آورند. ولی با احتیاط کم‌کم بیرون آورده به هر قیمت خواستند، فروختند. حالا چند روزی است همه اجناس غیر از نان که خیلی کمیاب و بد است مابقی اجناس فراوان شده ولی خیلی گران فروخته می‌شود. مثل آنکه خربوزه یک من سی شاهی، هندوانه یک من یک قران و چهار عباسی، برنج صدری یک من هیجده قران، برنج گرده یک من پانزده ریال، روغن یک من پنج تومان و پنج صنار، ماش یک من دوازده صنار، عدس یک من دوازده صنار، نخود و لوبیا یک من چهارده ریال پنییر؟ چهار عباسی، ماست خیلی وسط یک وقه (نصف چارک) سه عباسی، گوشت یک وقه یک قران و دو عباسی، گندم خرواری پنجاه تومان، جو خرواری چهل و پنج تومان، گاه خرواری پنج تومان، انگور؟^۱

به تاریخ پنجشنبه پانزده شهر محرم

غیر از گندم و جو مابقی اجناس فراوان است ولی گندم با اینکه یک من یک تومان است بنده یک ماه است نتوانسته‌ام بخرم، حتی به ده من هم راضی شده‌ام، گیر نیامده. از طرف بلدییه هم به خبازها گندم را خرواری سی‌وهفت تومان می‌دهند و حکم هم کرده‌اند چارک هفت‌صد دینار بفروشند. آن گندم را هم از مردم به‌زور می‌گیرند، یعنی در خانه‌ها ریخته، گندم مردم را می‌کشند و خرواری سی‌وهفت تومان به آن‌ها پول می‌دهند و چون به اندازه کفایت نمی‌توانند به خباز جنس برسانند، این است که این اندازه جمعیت دکان‌های خبازی زیاد می‌شود،

^۱ اعداد به حساب سیاق نوشته شده اند که برای سهولت خواندن، به حساب امروزه برگردانده شده اند. حساب سیاق: فن تحریر محاسبات به روش قدیم، و آن شامل علایمی اختصاری بود که ماخوذ از اعداد عربی بود. این روش حساب اعداد در مکتب خانه‌ها و اکابر تدریس میشد و بازرگانان و تجار به این روش آموزش داده میشدند و اعداد را به روش سیاق می‌نوشتند.

ولی اسم او چارک هفت‌صد دینار است و رسماً چارکی شش عباسی فروخته می‌شود، یعنی چهار دانه می‌دهند هفت‌صد دینار. در صورتی‌که آن چهار دانه صد مثقال نیست، آن‌هم کاش جو بود، عوض گندم همه‌چیز دارد الا گندم. واقعاً اغلب مردم از خوردن این نان‌ها مریض می‌شوند. خلاصه دیروز عده‌ای به حکومت تظلم نموده‌اند که ما باید همه روز را عقب نان بدویم پس چه وقت به کاسبی و شغل خود واریسی نمائیم و پول فراهم کنیم؟ حکومت هم به آنان گفته بود نان را به هر قیمت می‌خواهد بفروشند که شاید فراوان شود. شیخ‌الاسلام هم به این جهت استعفا داده و از دیروز تا به حال دخالت به امر بلدیه نکرده است. امروز صبح نانواها نان را چارک یک قران فروختند ولی بازهم کمیاب بود و جمعیت دکان آن‌ها زیادتر شده که کمتر نشد. چندساعتی از روز گذشته خبر آوردند که یک عده‌ای از سادات وزن‌ها جمع شده در بازارها ریخته، دکان‌ها را بسته‌اند. حتی دکان نانواها را هم بسته‌اند و جمعیت زیادی درب ارگ حکومتی رفته، از طرف حکومت هم رئیس نظمیه با عده‌ای از آژانها مأمور شده بودند بیايند دکان‌های خبازی را بازکنند و مراقبت نمایند که بیش از هفت‌صد دینار فروخته نشود. باز از ظهر تا به حال نانواها باز هستند و چهار دانه نان را هفت‌صد دینار می‌فروشند، ولی چه عرض کنم از جمعیت. واقعاً شخصی وقتی نگاه به دکان‌های خبازی می‌کند حالت غریبی پیدا می‌کند. واقعاً امر نان امروز رقت‌انگیز بود. خداوند ترحم فرماید.

از قراری که شخص بااطلاعی اظهار داشت، شخص حکومت نگفته بود نان را چارک یک قران بفروشند. بلکه انجمنی از ملاکین تشکیل داده بوده‌اند و شیخ‌الاسلام و موفق الدوله نایب الحکومه هم در آن انجمن بوده‌اند و آن اشخاص رأی داده بودند که نان را یک قران بفروشند. ولی رأی شیخ‌الاسلام مخالف با یک قران فروشی بود ولی چون اکثریت آراء شده بود، موفق الدوله نایب الحکومه گفته بود یک قران بفروشند. شیخ‌الاسلام هم چون مخالف بود استعفا کرده بود، تا امروز که بلوا شد، مجدداً حکومت شیخ‌الاسلام را خواسته بود و کسب تکلیف کرده بود. شیخ گفته بود رئیس نظمیه را بفرستند دکان‌های خبازی را باز کند و چارک هفت‌صد دینار هم بفروشند تا بلوا رفع شود. حکومت هم چنین کرده بود و شیخ‌الاسلام هم مجدداً بر سرکار آمده و عصر امروز هم یک نفر نانوا را که روز پیش جنس گرفته بود و امروز دکانش را باز نکرده بود، مهار کرده چهار بازارگردش دادند و به این جهت هم قدری جاده باقی نانواها کوبیده شده و از ترس سیاست تا جنس داشته باشند، نان می‌پزند و تعطیل نمی‌کنند.

به تاریخ یوم شنبه هفده شهر محرم الحرام یک هزار و سیصد و سی‌وشش

شیخ‌الاسلام باکمال جدیت مشغول کار است و بحمدالله هنوز هم نان را چهار دانه هفت‌صد دینار بیشتر نمی‌فروشند. اگرچه خیلی جمعیت درب دکان‌های خبازی جمع است ولی به واسطه‌ی آنکه روز پنجشنبه یک نفر نانوا را مهار کرده، چهار بازارگردانیدند، قدری بهتر شده. یعنی آن اندازه‌ای که جنس به آن‌ها برسانند پخت

می‌کنند و مفتش هم دارند که از آن اندازه جنس که می‌گیرند کمتر نیندند. از خانه مردم هم هرچه جنس پیدا کنند که زیادتر از خوراک سال خودش باشد بیرون می‌آورند و از بیرون هم جنس وارد می‌نمایند. به تجار هم گفته‌اند از عراق و ده گرد و غیره جنس بطلبند، هرچه وارد شد به آن‌ها پول از قرار مایه‌کاری بپردازند و هر قدر علاوه بر قیمت سی و هفت تومان می‌شود، بلدیۀ خودش بدهد. یعنی از اعیان و ملاکین پنجاه هزار تومان اعانه گرفته‌اند و در بلدیۀ جمع‌آوری شده برای تفاوت قیمت جنس. حالا مثلاً یک نفر تاجر صد خروار جنس وارد می‌کند، سیاهه خرید او را می‌دهد، کرایه و مخارج او را هم حساب می‌کنند، پولش را می‌دهند و آن وقت به نانو داده، خرواری سی و هفت تومان از او پول می‌گیرند. هرچه کسر پیدا کرد، از پنجاه تومان اعانه می‌دهند. گویا جنس که تاجر وارد می‌کنند خرواری چهل و هفت تومان وارد می‌شود، که با قیمتی که به خباز می‌دهند خرواری ده تومان تفاوت پیدا می‌کند و این پنجاه هزار تومان تا سر خرمن، کفایت تفاوت جنس خرواری ده تومان را نمی‌دهد. خداوند خودش ترحم فرماید. به حق محمد و الله واقع خیلی خیلی کار سخت است. مخصوصاً برای اشخاص معیل و کم دخل که یکی بنده هستم. ولی باز هم باید متشکر باشم.

به تاریخ یوم شنبه بیست و چهار شهر محرم ۱۳۳۶

چند روزی بود به واسطه بی‌آبی در خلوت احمدآباد رفته بودم. ولی به واسطه صدماتی که سخت‌تر از بی‌آبی بود، باز راضی شدم که در همان خانه اجاره‌ای بی‌آب باکمال سختی و صدمه زندگانی نمایم و چشم از خانه موروثی ملکی آبدار بپوشم. در دو سه روز قبل، یعنی یوم پنجشنبه بیست و دو محرم مراجعت کردیم. چه عرض کنم که بهتر کنم هیچ ننویسم. ولی به طور اشاره می‌نویسد که این چندروزه که در احمدآباد بودم از دست خویشانی که اظهار خیلی دوستی می‌کنند، خیلی صدمه خوردم و در صورتی که خیالم بود یکی دو ماه بلکه تا آخر زمستان آنجا بمانم، از بس صدمه خوردم راضی به صدمه و سختی بی‌آبی شدم و بعد از یک هفته مراجعت کردم.

امر نان هم که خیلی سخت شده. یعنی شیخ‌الاسلام از کار بلدیۀ کناره جسته، نان خر و نان فروش بلا تکلیف، بعضی از خبازها به کلی دکان را بسته، بعضی هم که باز هستند روزی ده بیست من نان بیشتر نمی‌پزند. از اول آفتاب، بلکه قبل از آفتاب، مردم بیچاره پشت دکان بسته نانو صف کشیده‌اند به امید آنکه دکان باز شود و نان پخته، آن‌ها بخرند. از قوه بنده هم دیگر ساخته نمی‌شود نان بخرم. یعنی اول هم من خودم شخصاً نمی‌توانستم بخرم، ولی میرزا عبدالرحیم عموزاده که شاگرد محکمه است، صبح می‌رفت، اول ظهر بلکه بعد از ظهر چند دانه نان می‌خرید. ولی امروز دیگر نتوانست. لهذا امروز توی خانه روی ساج، خودم نان پختم و خیال هم دارم تا نان به این سختی هاست به همین ترتیب رفتار کنم. اگر خداوند گندمش را برساند. چندی قبل از آقای حاج مشیر الملک ده دوازده من گندم خریده بودم. دو سه روز قبل فرستادم گرفتم. دیروز قدری از او را آرد کرده، امروز پختم. این هم یک صدمه فوق‌العاده شده: باید خودم آرد کنم، بعد خمیر کنم، بعد بپزم، همه را خودم مشخصاً،

بدون معاونت دیگری. ولی اگر خداوند گندم او را برساند، حرفی ندارم زحمات او را متحمل شوم که اهل و عیالم راحت باشند. قیمت گندم به خرواری شصت تومان رسیده، اگر پیدا شود. خداوند ترحم فرماید. به حق خسته اطهار اگر امر نان این‌طورها باشد، چهار روز دیگر که هوا سرد شود، خیلی‌ها تلف خواهند شد. بآنکه چند روزی بیشتر به آخر برج عقرب نمانده است، هنوز باران نیامده و خیلی اسباب توحش مردم شده.

به تاریخ یوم یکشنبه پانزده شهر ربیع‌الاول یک هزار و سیصد و سی و شش

در این یک ماه و نیم که متارکه در یادداشت نویسی شده، چند فقره مطلب تازه روی داده، ولی به واسطه بی‌حالی و دل‌تنگی ننوشته‌ام. یکی آنکه مجاعه و قحطی کم‌کم در ماه صفر کسب شدت نموده، رشته خبازخانه به کلی گسیخته شد. مردم از بس معطل می‌شدند درب دکان‌های خبازی و عاقبت الامر نان نگرفته، مراجعت می‌کردند، به کلی مایوس و منصرف از نان خریدن شدند. خبازها هم چون مجبور بودند چهار دانه هفت صد دینار بفروشدند و بلدیة ای هم در کار نبود که جنس به آن‌ها برساند، حرف حسابی داشتند، می‌گفتند بلدیة یا حکومت جنس به ما برساند و خرواری چهل تومان پول بگیرد تا ما آن جنس را نان کرده به شماها بدهیم. انباردارها و جنس دارهای بی‌انصاف هم به کلی اباء و امتناع داشتند و حتی به زور و مأمور حکومت هم جنس‌های خودشان را نشان نمی‌دادند و اگر هم اتفاق نشان می‌دادند حکومت و نایب‌الحکومه گرفته و محرمانه به قیمت اعلی می‌فروختند و بیچاره رنجبر و کسبه باید با مغز بادام و چغندر و زردک زندگی نمایند. شاید بعضی‌ها در هفته نان پیدا نمی‌کردند. اگر هم با یک نفر جنس دار کسی خیلی رفاقت داشت و سمت محرمیت پیدا می‌کرد، آن وقت اگر بیست من گندم از او می‌خواستی، می‌گفت ندارم، ولی محض دوستی و رفاقتی که با تو دارم مساوات می‌کنیم. بیست من جنس دارم، ده من از خودم و ده من از تو. آن وقت آن ده من هم لااقل یک من ریگ و خاک داشت و بیست تومان هم قیمت ده من را می‌گرفت، که خرواری صد تومان گندم خراب پر خاک و ریگ را بفروشد. برنج یک من بیست و چهار قران. اغلب حبوبات تقریباً یک من دو تومان. چغندر و زردک یک من سه قران.

خلاصه تقریباً اواسط ماه صفر بود، یک عده‌ای از سادات در تلگراف‌خانه متحصن شدند و تلگراف به مرکز نموده، معزولی حکومت را خواستگار گردیدند و استدعا داشتند یا یک نفر از بختیاری‌ها یا یک نفر از بچه‌های ظل‌السلطان منصوب به حکومت شوند. یعنی هم از الوار پول می‌گرفتند هم از صارم الدوله. خلاصه چند روزی که در تلگراف‌خانه ماندند و به واسطه بحران کابینه علاءالدوله کسی جواب تلگراف آن‌ها را نداد، سیصد تومان از حکومت پول گرفتند و از تلگراف‌خانه خارج شدند و تا زمانی هم که در تلگراف‌خانه بودند، مانع از باز شدن بازار بودند. بعد از آن هم سادات از تلگراف‌خانه خارج شدند، نایب‌الحکومه اعلانی کرد که قیمت جنس آزاد است و مردم هرکدام جنس دارند آزاد هستند: می‌خواهد به نانوا بفروشند، می‌خواهد خودشان نان پخته، بهر قیمت بفروشند. بعد از این اعلان، یک قدری نان فراوان شد. یعنی بعضی از خبازها دکان خود را باز کردند؛ روزی

چند من نان پخته، میفروختند. از تمام دهات اطراف شهر هم رعیت‌ها خبر آزادی قیمت جنس را شنیده، اتصالاً نان خان پزی از دهات به شهر آورده در محلات و بازار و بازارچه‌ها به قیمت اعلی یعنی مطابق میل و انصاف خودشان میفروختند. یک رعیت می‌گفت یک من دو تومان نان گندم را به فروش می‌رساند و یک من شانزده قران هفده قران نان جو و ارزن را. رعیت دیگر یک من هیجده قران میفروخت. یکی نان جو را با باقلا و ارزن مخلوط کرده، یک من دو تومان میفروخت. مردم بیچاره هم چون مدتی بود نان پیدا نمی‌بردند، مجبور بودند بخرند.

روزی هم نبود که چندین نفر از گرسنگی هلاک نشوند. مخصوصاً یک روز در اطراف هارون ولایت، پنج نفر مرده بودند که صاحب نداشتند و مردم جمع شده، مرده آن‌ها را به خاک سپردند. علماء هم اعلان کردند که باید رفت در بیرون شهر و دعا کرد که رحمت الهی نازل گردد. اول کسی که در این خیال افتاد، آقای حاج سید محمدباقر درجه ای بود که اعلان کرد و جارچی بازار فرستاد، با جمعیت زیاد چند فقره بیرون شهر رفتند و دعا کردند. ابداً نتیجه‌ای حاصل نشد و یک قطره باران و برف نبارید. اغلب از علماء استسقا رفتند و بی‌فایده ماند. یعنی گویا شرایط دعا که مترحم به ضعف باشد با آن‌ها جمع نبود. خلاصه آن‌ها هم از خیال منصرف شدند.

در این اوقات چه عرض کنم که مردم چه حالی و چه توحشی داشتند. همین اوقات بود که نامنی شهر هم ضمیمه فلاکت‌های بیچاره مردم شد. واقع هرج و مرج غریبی شد، نه اصفهان بلکه کلیه ایران یکپارچه هرج و مرج بود و هست. حال سیاسی ایران که کما فی السابق قشون منحوس روس با آن‌ها به منتهی در جه ذلت رسیده‌اند و در واقع روسیه به آن معظمی ملوک‌الطوایف شده، باز در ایران مثل زمان اقتدار خود می‌خواهد حرکت نمایند، بلکه بدتر. چراکه آن وقت شئون خود را اجل از دزدی می‌دانستند، ولی امروز از شدت گرسنگی و پدرسوختگی مشغول دزدی و چپاول هستند. وقتی که دولت هم به سفارت‌خانه آن‌ها شکایت می‌کند، قنصل جواب می‌دهد که دولت ایران معامله قطاع‌الطریق با آن‌ها نماید، این‌ها قشون متمرده هستند و نمی‌شود جلوگیری از اعمال قبیحه آن‌ها نمود، خود دولت هر نوع مقتضی می‌داند، جلوگیری از آن‌ها نماید. دولت هم که قوه‌ای ندارد. یعنی چند سال است در اطراف اصفهان رضاخان جوزدانی مشغول دزدی و یاغی‌گری است^۲ و هنوز دولت ایران نتوانسته شر او را از مردم کم کند. چگونه می‌تواند شر قشون روس را از سر مردم و رعیت بیچاره مرتفع سازد. نه آنکه منحصر به رضاخان و اطراف اصفهان باشد، بلکه همه‌جا چندین مثل رضاخان دارد و دولت نتوانسته جلوگیری نماید.

^۲ رضا جوزانی و یاغی‌گری او در اصفهان: یاغی معروف اصفهان، لر بود و در محله جوزدان اصفهان زندگی میکرد. او با استفاده از خلاء حکومتی و ضعف حکومت مرکزی در اصفهان در دوران احمد شاه "حکومت" خود را بر پا کرده بود و از افراد باج میگرفت و به خانه های مردم دستبرد میزد. بالاخره او توسط سرداران بختیاری که در آنزمان حکومت اصفهان را بدست گرفته بودند، دستگیر و به دار آویخته شد.

خلاصه در طرف جنوب ایران هم انگلیس‌ها مشغول عملیات خودسرانه هستند. مدتی که به اسم پلیس جنوب در شهرهای جنوبی ایران مشغول قشون‌گیری هستند و بیش از روس‌ها صدمه به مردم می‌کنند. این تازگی‌ها هم در روزنامه می‌نویسند در کرمانشاهان مشغول قشون‌گیری شده‌اند و اسم آن‌ها را پلیس غرب گذاشته‌اند، گویا آن‌هم از تدبیرات و تدلیسات انگلیس‌ها باشد. کابینه وزراء هم مثل پیش هر روز در بحران است. همین‌قدر که یک ریس الوزراء مشغول کار شد و خواست تشکیلات خود را تمام کند، شنیده می‌شود که در خیال استعفا دادن است. چند روزی نمی‌گذرد که منحل می‌شود و چندی هم در بحران است تا یک نفر دیگر نامزد شود. باز آن یکی خواست مشغول عملیات شود، موانعی جلو او حادث می‌شود که آن‌هم مجبور به استعفا می‌شود و به این جهت کار حکام بی ترتیب. خلاصه زبان و قلم عاجز است از شرح فلاکت و دردهای بی‌درمان ایران و بیچاره ایرانی‌ها. خداوند خودش ترحم فرماید. باری مقصودم شرح و بسط سیاسیات نیست، به مناسبت آمد. برگردیم بر سر مطلب اول که مجاعه و قحطی اصفهان بود.

به تاریخ غره رجب‌المرجب یک هزار و سیصد و سی‌وشش

ماه جمادی‌الثانی که روز هفتمش عید نوروز سلطانی بود و همه مردم هر قدر هم سختی داشتند ایام عید که می‌شد به عیش و خوشی و دیدوبازدید خود را مشغول کرده، از سختی‌ها منصرف می‌شدند. امسال این ایام عید را خیلی سخت‌تر و بدتر از قبل از عیدگذرانیدند. مدتی است می‌نویسم که کار سخت است، ولی سختی درجاتی دارد که خیال می‌کنم این ایام به آن درجه آخری رسیده باشد. نان که این ایام نایاب است، در صورتی که چند ماه بود خیلی فراوان بود. اوایل همین ماه بود که هنوز نان کمیاب نشده بود، بنده تصور کردم که عید آمد و هر چه پیش می‌رویم و به خرمن‌گندم نزدیک می‌شویم و حاصل‌ها هم که بحمدالله تا به حال خیلی خوب شده و برف و بار آن‌هم به موقع آمده، آب رودخانه هم زیاد و از ظاهر هر کار همچو پیدا بود که حاصل‌ها افتی ندارد و انباردارهای بی‌مروت بی‌انصاف هم چنین حاصل را خوب می‌بینند، دیگر جنس را نگاه نداشته، می‌فروشد و روزبه‌روز نان فراوان‌تر و ارزان‌تر می‌شود. خلاصه این تصورات موجب شد که هفت هشت من آرد ذخیره کرده بودیم، در اوایل این ماه، روزی صد و پنجاه خمیر کرده خوردیم و مابقی را خریدیم. وقتی آردها تمام شد، یک‌مرتبه نان هم نایاب شد. یعنی اغلب نانوایان به کلی دکاکین را بسته و بعضاً پخت نمی‌بردند. ما هم دیگر نان و آرد نداشتیم، ولی بحمدالله خداوند تفضل فرمود و یکی از دوستان قبل از آنکه بنده اظهارکنم سؤال کرد شما نان چه می‌کنید؟ گفتم تا امروز آرد داشتیم ولی از امروز تمام شده و نمی‌دانم فردا چه باید کرد. به چند نفر هم این دو روزه گفته‌ام ولی هنوز هیچ‌کدام خبری نیاورده‌اند. گفت فردا من دو من آرد برای شما می‌فرستم. خلاصه باز فکری بودم که فردا که آرد را بفرستد برای پس‌فردا نانش دست می‌آید و با نبود نان فردا را چه باید کرد. خلاصه فردا صبح هم یکی دیگر از

آشنایان که سفارش آرد به او کرده بودم، آمد و گفت چون آرد پیدا نکردیم ده دانه نان خشک برای شما به یک تومان خریده، آورده‌ام. باکمال خوشوقتی آن ده دانه نان را گرفته یک تومان به او دادم و خیلی هم ممنون شدم.

صدمه‌ام از این یک جهت تنها نبود. بلکه در این ماه خیلی صدمات داشته‌ام: من جمله روز عید بود که والده و چهار نفر همشیره و اخوی میرزا مهدی و عیال اخوی میرزا علی محمد تماماً مبتلابه حصبه شدند. مخصوصاً اخوی میرزا مهدی و والده خیلی تب شدیدی داشتند که واقعاً من خیلی پریشان بودم و مجبور بودم روزی دو دفعه یا اقلأً یک دفعه آنجا رفته، عیادت از آن‌ها کرده، دوا و غذای آن‌ها را تهیه و فراهم نمایم. از خوف آنکه مبادا اخوان دیگر مبتلا شوند، غدغن کردم که در خانه بروند. میرزا علی محمد اخوی که از همان روز اول عید تابه‌حال، همه‌شب آمده منزل من، اخوی میرزا محمود هم بعضی شب‌ها منزل استادش بود و بعضی شب‌ها هم منزل من آمده، یکی دو شبی هم در آخر مرض آن‌ها، خانه رفت. خلاصه هرچند نفر بحمدالله به عاقبت به‌خیری خوب شده، بیرون آمدند. ولی این مرض امسال شیوع کاملی پیدا کرده، خیلی‌ها را هم تلف کرده می‌کند، من جمله عموزاده میرزا عبدالکریم که واقع یکی از رفقای یکرنگ من بود، بیچاره تلف شد از همین مرض. دیگر از خویشان ما شوهرخاله رجبعلی نام مرحوم شد. ولی خداوند تفضل کرد که از سی نفر تقریباً همین دو نفر فوت کردند. ولی از فامیل‌های دیگر بعضی‌ها بیست نفر مریض شده و دوازده نفر فوت کرده‌اند.

دیگر از صدمات بنده آنکه سه نفر بنده‌زاده‌ها که مدتی بود به سرفه سیاه مبتلا بودند، در این ماه در کمال شدت رسید مرض آن‌ها؛ مثل آن‌که از یک نفر آن‌ها مایوس شده بودم و از این جهت هم خیلی خیالم پریشان بود. ولی این چندروزه بحمدالله قدری بهتر شده و از خطر گذشته‌اند.

دیگر از صدمات در این ماه، ترقی کلیه اجناس است که تمام لوازمات معیشت و زندگی به مافوق و منتهی درجه قیمت رسیده. مثلاً قند چند روز است یک من هشت تومان، شکر یک من شش تومان و کسری، نفط (نفت) یک من شانزده قران، فلفل یک من شش تومان و نیم، زردچوبه یک من پنج تومان و کسری، گوشت چارکی سه قران و یک عباسی، نخود چارکی چهار قران، عدس، ماش و لوبیا چارکی چهار قران آن‌هم نایاب، ماست چارکی یک قران و یک عباسی، پنیر چارکی چهار قران، روغن چارکی هشت قران. خلاصه خیلی کارها سخت شده، برای بنده که خیلی سخت گذشته، دیگران را نمی‌دانم.

از قراری که شایع است سبب این قحطی و گرانی انگلیس‌ها هستند. ولی حقیقت مطلب را نمی‌دانم، چراکه روزنامه‌ها در این ماه توقیف بوده و ابدأً از اخبار سیاسی نمی‌گذارند کسی اطلاع پیدا نماید. یعنی از بس کار سخت است، کسی دنبال اخبار سیاسی هم نیست. خداوند خودش ترحم فرموده، آبی به این آتش بپاشد. از یک طرف سختی نان و لوازمات زندگی، از طرفی بی‌دخلی، از طرفی ناخوشی و کسافت (کثافت) هوا، واقع یک ثلث مردم مرده‌اند. در اغلب معابر فقرا مرده و کسی نیست آن‌ها را به خاک سپارد. بازهم خداوند ترحم فرماید.

کتاب‌نامه

- اخوت، حاج میرزا عبدالجواد (۱۳۸۶ خ)، **از تجارت تا طبابت (خاطرات یک تاجر اصفهانی)**. به کوشش مهدی نفیسی، تهران: نشر تاریخ ایران.
- اخوت، عذرا (۱۳۶۶ خ)، **مصاحبه**. مصاحبه‌کننده نسرين نفیسی، اصفهان.
- اخوت، حاج میرزا عبدالجواد (۱۳۲۹ ق)، **تنگی و عسرت نان در اصفهان**. زاینده رود، شماره ۲۸، ص ۶.
- جابری انصاری، میرزا حسن (۱۳۷۸ خ)، **تاریخ اصفهان**. با تصحیحات و تعلیقات جمشید مظاهری، اصفهان: مشعل.
- جابری انصاری، میرزا حسن خان (۱۳۲۱ خ)، **تاریخ اصفهان و ری و همه جهان**. [بی‌جا]: حسین عماد زاده.
- جناب، علی (۱۳۸۵ خ)، **رجال و مشاهیر اصفهان (الاصفهان)**. به کوشش رضوان پور عصار، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری.
- شمیم، علی اصغر (۱۳۸۰ خ)، **ایران در دوره سلطنت قاجار**. چاپ دوم، تهران: انتشارات زریاب.

نویسنده

مهدی نفیسی متولد ۱۳۲۸ اصفهان. لیسانس و فوق لیسانس از دانشگاه اکلاهما، آمریکا؛ دکترای مردم‌شناسی از دانشگاه هایدلبرگ در آلمان، مدرس رشته مردم‌شناسی به مدت هفت سال در دانشگاه هایدلبرگ، دانشگاه مری‌لند، دانشگاه بین‌المللی شیلر، رئیس سابق کتابخانه‌ی موسسه فرهنگی شهر هایدلبرگ. مولف کتاب "نبض حیات" به همراهی نسرين نفیسی، از طبابت تا تجارت: خاطرات حاج میرزا عبدالجواد اخوت.

mnafic@yahoo.com